

● سروده‌ی شکوه قاسم نیا
● تصویرگر: نیلوفر برومند



شهادت
امام حسن عسکری(ع)
کبوتری پر کشید
چه نرم و چه بی‌صدا رفت
از این زمینِ خاکی
پیش ستاره‌ها رفت

۱ بهمن



من، تو، او، ما، شما
ما همه هستیم با هم
هم‌دیگرو دوست داریم
اندازه‌ی یه عالم

آغاز هفته وحدت

۵ بهمن



بادگنکای رنگی
نُقل و گل و شیرینی
شروع جشن فجره
لاله‌ها رو می‌بینی؟

آغاز دهه فجر

۱۲ بهمن



سلام به صبح روشن
به خورشید طلایی
سلام به قهرمانان
به نیروی هوایی

روز
نیروی هوایی

۱۹ بهمن



از آسمون دوباره
بارون گل می‌باره
تو این هوای برفی
تولد بهاره

پیروزی انقلاب

۲۲ بهمن



چی دیدی چی شنیدی؟

فیلم‌های انقلاب را دیدی؟ الله اکبرها را شنیدی؟
پرواز کبوترها را دیدی؟ صدای بال‌هایشان را شنیدی؟
لاله‌های سرخ را دیدی؟ گریه‌ی مادرها را شنیدی؟
از این‌ها که دیدی و شنیدی، چی فهمیدی؟
فهمیدی که ۲۲ بهمن، سالگرد انقلاب اسلامی ماست.
انقلاب یعنی تغییر دادن. یعنی بد را بیرون کردن
و خوب را آوردن.
سال‌ها پیش، مردم کشور ما انقلاب
کردند و پیروز شدند.
جشن پیروزی انقلاب مبارک باد!

سردبیر

قصه‌ی
انقلاب

● به انتخاب ناصرنادری
● تصویرگر: میترا چرخیان

بشنو

از امام اول^ع

- گوش بده و یاد بگیر.
- نادانی، بدترین دشمن است.
- فکر کن تا موفق شوی.
- هیچ گنجی مثل دانش نیست.
- هر کس سؤال کند، یاد می گیرد.



خاطرات یک جوجه



شنبه

دورِ اتاق راه می‌رفتم. بابای خانه،
من را ندید. نزدیک بود پای
گنده‌اش را روی سرم بگذارد.
زود فرار کردم. توی جعبه قایم
شدم. وای، وای...



یک شنبه

امروز مرا به حیاط آوردند. از توی
باغچه چند تا کرم پیدا کردم و
خوردم. خیلی خوش مزه بود!
به، به...



دوشنبه

صبح، یک گنجشک نشست پشت
پنجره. من را دید و پرسید: «چند تا
جوجه داری؟»
گفتم: «من خودم هنوز جوجه هستم!»
به من خندید و رفت. جیک، جیک...



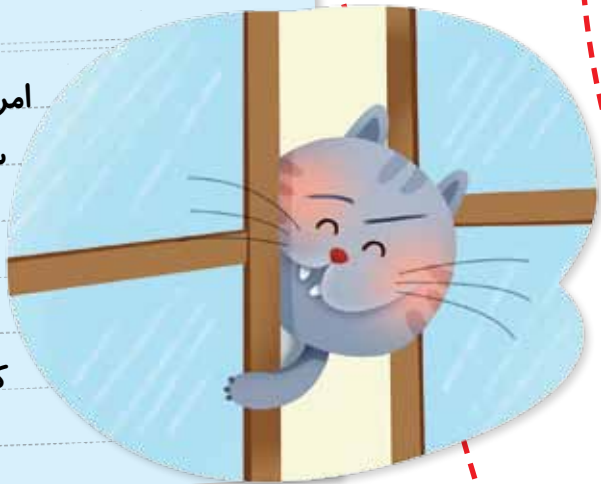
سه شنبه

یواشکی به آشپزخانه رفتم.
کف آشپزخانه خیس بود.
سُر خوردم و افتادم. پرهایم
خیس شد. نوکم درد
گرفت. آخ، آخ...



چهارشنبه

امروز خیلی ترسیدم. چون یک گربه
سیاه، از لای پنجره آمد توی اتاق.
می‌خواست من را بگیرد. من جیغ
زدم جیک جیک. ماما خانۀ صدایم
را شنید. زود آمد و گربه را بیرون
کرد. پیشت، پیشت...



پنج شنبه

امروز فهمیدم که دارم بزرگ می‌شوم.
چون پسر کوچولوی خانه، من را
بغل کرد. پرهایم را ناز کرد و
گفت: «چه قدر بزرگ شده‌ای؟»
خوش حال شدم. با نوکم دستش را
بوس کردم. موج، موج...



امداد آب:
۱۲۲

آلو، آلو...

مامان ریزه می‌خواست ظرف بشوید، آب نبود.
بابا ریزه می‌خواست دستش را بشوید، آب نبود.
ریز میزه، تشنه بود. می‌خواست آب بخورد، آب نبود.
مامان ریزه رفت توی کوچه تا ببیند همسایه‌ها آب دارند یا نه.
یک دفعه دید کوچه پر از آب شده. آب از زمین فواره می‌زد.
مامان ریزه داد زد: «وای... لوله‌ی آب ترکیده!»
بابا ریزه هول شد و به کوچه دوید.
ریزه میزه با خودش گفت: «حالا باید چه کار کنیم؟»
تلفن صدا زد: «بدو بدو ریزه میزه، چاره‌ی کار رو میزه.»
ریزه میزه فوری رفت سراغ تلفن و شماره گرفت: **۱۲۲**
-آلو، آلو... امداد آب؟ لوله آب کوچه‌ی ما ترکیده.
زود زود بیایید!

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: شیوا ضیایی

خدا بر انجام هر کاری تواناست .
(سوره بقره، آیه ۲۰)

سید محمد مهاجرانی
تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

فقط تومی توانی!

شب که می شود کوه ها
و بیابان ها، جنگل ها و درّه ها
تاریک می شوند.

در تاریکی، بعضی از حیوانات
نمی توانند غذا پیدا کنند.

خدای بزرگ! تو به راحتی با نور
خورشید تمام زمین را روشن و زیبا می کنی.
خدای خوب من! تو می توانی هر کاری را
انجام بدهی.

دشت ها و درّه ها، تپه ها و
جنگل ها پر از درخت و گل و سبزه است .
چه کسی می تواند به همه ی این ها آب بدهد ؟
خدای بزرگ! توهستی که به همه ی این ها آب
می دهی.

خدای خوب من ! تو می توانی هر کاری
را انجام بدهی .

اگر برف ها آب نشوند، گل ها و
سبزه ها چه طور از زیر خاک بیرون بیایند؟
برّه ها و بزغاله ها، گوساله ها و
آهوها چه طور چرا کنند؟
خدای بزرگ! تو با نور گرم خورشید،
تمام برف ها را آب می کنی.
خدای خوب من! تو می توانی هر
کاری را انجام بدهی .



بابا برفی داشت بارش را می بست تا برود. آدم برفی ها را گذاشت
توی کوله بارش. سُر سُرهِ یخی ها را بست به پشتش.

می خواست فرش برفی را هم از روی زمین جمع کند، دید
چند تا جای پا روی برف ها مانده. داد زد:
«آهای... این جای پاها مال کیه؟»

کلاغه گفت: «حتما مال من است!» و آمد جای پاها را اندازه گرفت. نه،
مال او نبود!

گربه گفت: «مال خودم است! توی برف ها دنبال غذا می گشتم، جای
پایم را جا گذاشتم.» اما جای پاها مال او هم نبود.

بابا برفی گفت: «من دیگر باید بروم. اگر صاحبش پیدا شد، بگوئید سال
دیگر برایش می آورم.» و فرش برفی را لوله کرد و با خودش بُرد.

خرگوش کوچولو بدو بدو از راه رسید و گفت: «کو، کجاست؟
پس چرا گم شد؟»

کلاغه و گربه پرسیدند: «چی گم شد؟»

خرگوشه گفت: «جای پای دوستم. داشتم دنبالش می گشتم، جای پایش
را گم کردم.»

در همین موقع، یک خرگوش کوچولوی دیگر، از پشت درخت بیرون
پريد و گفت: «سُک سُک...»

گربه و کلاغه به هم نگاه کردند و خندیدند. بعد هم

کلاغه پريد و رفت تا به بابا برفی

خبر بدهد که صاحب جای

پاها پیدا شد ●

بابا برفی و
جای پا

شکوه قاسم نیا



بابا برفی و بچه برفی‌ها

• طاهره خردور

یک بابا برفی بود معلّم بچه برفی‌ها،

توی مدرسه برفی‌ها.

بابا برفی، بچه برفی‌ها را خیلی دوست داشت. حیف که خودش بچه نداشت!

بابا برفی به بچه برفی‌ها، درس‌های برفی می‌داد. مشق‌های برفی می‌گفت.

وقتی هم که بچه‌ها خسته می‌شدند، با آن‌ها برف بازی می‌کرد.

بچه برفی‌ها، بابا برفی را خیلی دوست داشتند.

یک روز، بابا برفی به مدرسه نیامد. بچه‌ها غصه‌دار شدند. گفتند: «حتما

فردا می‌آید! اما فردا هم بابا برفی نیامد. غصه‌ی بچه برفی‌ها زیاد شد. فکر

کردند که بابا برفی مریض شده. یک عالمه خوراکی برداشتند و رفتند در

خانه‌ی او. در زدند و منتظر شدند.

روی یخ‌ها صدای پا آمد. در باز شد. بابا برفی بود. یک نی برفی هم

توی بغلش بود. بچه برفی‌ها اول تعجب کردند. بعد، از خوش‌حالی دست

زدند و هورا کشیدند. روی برف‌ها سر خوردند و خندیدند. بابا برفی هم

خندید و گفت: «دیدید بچه‌ها؟ بالاخره من هم بابا شدم!

زود بیایید تو. من یک عالمه کلوچه برفی درست

کرده‌ام. امروز مهمان من و مامان برفی و نی‌نی

برفی هستید.»

بچه‌ها کلوچه‌ها را خوردند و خندیدند. آن‌ها

خوش‌حال بودند که بابا برفی مهربان به

آرزویش رسیده است •





بابا برفی پارویش را روی کولش گذاشت و داد زد: «آی برفیه... برف پارو می‌کنیم!»
همه خندیدند و گفتند: «بابا برفی، کدام برف؟
این جا که برف نیست!»

بابا برفی این سر کوچه را نگاه کرد، برف نبود. آن سر کوچه را نگاه کرد، برف نبود. خودش راه افتاد و رفت تا برف را به شهر بیاورد. از کوچه گذشت، از خیابان گذشت، از شهر گذشت، به کوه رسید. روی قله‌ی کوه، پر از برف بود.

بابا برفی داد زد: «آی برفیه... برف پارو می‌کنیم!»
کوه، خواب بود. چشم‌هایش را باز کرد، خمیازه‌ای کشید و گفت: «بابا برفی، چه عجب از این طرف‌ها!»
بابا برفی گفت: «آمده‌ام برفت را پارو کنم.»
کوه گفت: «خوش آمدی!»

بابا برفی، برف روی کوه را پارو کرد و ریخت روی سر شهر. بعد هم پارویش را روی کولش گذاشت و به شهر برگشت. هنوز به خانه‌اش نرسیده بود که همه دورش جمع شدند و گفتند: «بابا برفی، برف ما را پارو می‌کنی؟» ●

بابا برفی و کوه برفی

افسانه موسوی گرمارودی



بابا برفی و آش غول

• محمدحسن حسینی



آقاغوله می‌خواست آش بپزد، اما
قابلمه نداشت. گشت و گشت، یک
کوه آتشفشان پیدا کرد. با خوش‌حالی
گفت: «این هم قابلمه‌ام!»
نخود و لوبیا و سبزی را ریخت توی کوه. شروع
کرد به هم زدن. هم زد و هم زد تا خوابش برد.
آش قُل‌قُل جوشید و آمد بالا. نزدیک بود سر برود.
بابا برفی از تو آسمان، آن را دید. زود چند تا ابر برفی گذاشت توی
کیسه‌اش و راه افتاد. رسید بالای کوه. ابرها را روی قابلمه گرفت،
پوپ‌پوپ‌پوپ برف توی آن ریخت.
غوله از خواب پرید و گفت: «آهای، چه کار می‌کنی؟ آش‌م شور شد!»
بابا برفی گفت: «این که نمک نیست باباجان! برف است. دارم آشت را
سرد می‌کنم. اگر نریزم، آش سر می‌رود و شهر را می‌سوزاند.»
بعد هم آن قدر برف ریخت تا کم‌کم آش غوله سرد شد.
بابا برفی کیسه‌اش را برداشت تا برود. غوله صدایش کرد و گفت: «کجا
می‌روی؟ آش نخوری، نمی‌گذارم بروی!»
بعد یک کاسه آش به بابا برفی داد، یک کاسه هم برای خودش ریخت.
نشستند و خوردند و سیر شدند ●



صداهای عجیب



مامان و بابا، خانه نبودند.
تی تی و تاتا، توپ بازی می کردند.
یک دفعه، صدایی از آشپزخانه آمد: تق تق... تق تق.
تی تی و تاتا ساکت و بی حرکت ماندند.
تی تی گفت: «دیگه توپ بازی نکنیم. بیا نقاشی کنیم!»
دوتایی شروع کردند به نقاشی کشیدن.
همه جا ساکت بود. فقط از توی اتاق مامان، صدای تق تق می آمد.
تی تی گفت: «می شنوی؟»
تاتا آهسته گفت: «آره... انگار کسی توی اتاق است!»
بعد هر دو از جا پریدند. به اتاقشان دویدند. اما از اتاق آنها هم



تَق، توق، تَق...

صداهای عجیب می آمد: **تَق، توق، تَق...**
بچه ها از ترس خوابیدند. پتو را هم روی سرشان کشیدند.
صدای چرخیدن کلید، توی قفل در آمد. تی تی گفت: «وای... حتماً دزده!»
اما دزد نبود. مامان و بابا بودند. مامان داشت می گفت: «هیس... بچه ها خوابند!»
تی تی و تاتا از زیر پتو بیرون پریدند و داد زدند: «نه، ما بیداریم!... می ترسیم...»
بعد هم از اتاق بیرون دویدند و گفتند: «از همه جای خانه، صدای تق و توق می آید.
از آشپزخانه، از اتاق شما، از اتاق ما...»
بابا خندید و گفت: «این که ترس ندارد! شب های زمستان، توی هر خانه ای از این
جور صداها می آید!»
تی تی و تاتا با تعجب پرسیدند: «چرا؟»
مامان جوابشان را داد: «چون هر چیز گرمی وقتی سرد شود، تق تق می کند مثل
کتری، اُتو، لوله های آب. روزها، گرمای هوا آن ها را گرم می کند. شب که هوا سرد
می شود، این وسایل هم سرد و کمی کوچک می شوند. آن وقت است که تق تق صدا
می کنند.»
تی تی و تاتا دیگر نمی ترسیدند. آن ها فهمیده بودند که این جور صداها ترس ندارد.





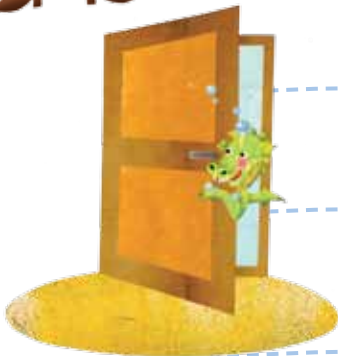
آتش اژدها

لاله جعفری

تصویرگر: سارا نارستان



«مامان اژدها آتش داشت. این آتش را خیلی دوست داشت.»



یک روز گفت: «آی آتش! زود گاز را روشن کن.»

می خواهم پلو بپزم. اما آتش نبود.

مامان اژدها گفت: «وای... آتشم کجا رفت؟»



بچه اژدها از توی حمام داد زد: «مامان اژدها!»

آتش تو این جاست. آب را گرم می کند تا من خودم را بشورم.»

مامان اژدها خوش حال شد.

آب، گرم شد. آتش آمد. گاز را روشن کرد.

مامان اژدها هم یک پلوی خوش مزه پخت.



چی چی بخوریم؟

تا مریض نشویم

● تصویرگر: مهسا تهرانی



● لیمو و پرتقال و نارنگی بخورید، چون **ویتامین ث** دارند.

● هویج و زردآلو بخورید، چون **ویتامین آ** دارند.

● آجیل بخورید، چون **ویتامین ای** دارد.

● چغندر، شلغم، کدو و کلم بخورید، تا بدنتان در مقابل میکروب‌ها قوی شود.



شعرهای زمستانی

تصویرگر: سولماز جوشقانی

شال و کلاه

کلاغه بال و پَر زد
به یک مغازه سر زد

توی مغازه را دید
چند تالباس پسندید

کلاه خرید با یک شال
رفت توی برفا، خوش حال

● افسانه شعبان نژاد



برفای دونه دونه

آتِل مَتَل کلوچه
برف اومده تو کوچه

برفای دونه دونه
کلاغه شعر می خونه

شعرش چیه؟ قار وقار
یعنی ببار تا بهار

● جعفر ابراهیمی (شاهد)



سیاه و سفید

رفته بودم قطب شمال
با چکمه و کلاه و شال

تیریک تیریک می لرزیدم
هزار تا پنگوئن دیدم

فوری یکی ش پرید جلو
من بدو... پنگوئن بدو

این تپل سیاه سفید
تا خونه، دنبالم دوید

وقتی که دید گرمه هوا
پرید توی یخچال ما

● مریم هاشم پور

جلی پیا

آدم برفی، تو کوچه
تنهای تنها مونده
دور و برش تو کوچه
ردپاها جا مونده

دلش می خواد مثل ما
داشته باشه دو تا پا
تا ردپاش بمونه
تو کوچه، روی برفا

● شراره وظیفه شناس



بچه دیو و پری قصه گو

یکی بود، یکی نبود. یک بچه دیو بود که قصه خیلی دوست داشت. بچه دیو هر شب به قصه های «پری قصه گو» گوش می کرد. ننه اش حرص می خورد و می گفت: «این بچه باید به حرف های من گوش کند و بدجنسی یاد بگیرد، نه این که به قصه های پری گوش کند و کارهای خوب بلد شود.»

یک شب، وقتی که بچه دیو خواب بود، ننه اش چرخ زد و فوتی کرد. هایی کرد و هویی کرد، صدای پری قصه گو را گرفت و انداخت توی نی لبک.

شب که شد، بچه دیو هر چی منتظر ماند، صدای پری قصه گو را نشنید. با غم و غصه خوابید.

صبح که شد، باد آمد و چرخید و رفت توی نی. آن وقت، صدای پری قصه گو از ته نی به گوش بچه دیو رسید.





بچه دیو با خوش حالی گفت: «آهای، پری جان!... تو کجایی؟»
صدا گفت: «توی تنهایی... توی تاریکی... توی زندانم. ننه‌ات مرا اسیر کرده.»
شب که شد بچه دیو، خودش را به خواب زد و منتظر ماند. وقتی ننه‌اش خوابید، بلند شد. رفت بالای سر او نشست و گفت: «ننه‌جون تشنه‌ام! آب کجاست؟»
ننه‌اش گفت: «آب توی کوزه‌ی طلاست.»
گفت: «ننه‌جون گشنه‌ام! نون کجاست؟»
ننه‌اش گفت: «نون توی سفره‌ی باباست.»
گفت: «ننه، صدای پری قصه‌گو کجاست؟»
ننه‌اش خُر و پُفی کرد و گفت: «صدایش توی نی است. نی هم روی تاقچه است.»

بچه دیو از جا پرید. نی را برداشت و توی آن فوت کرد.
صدای پری قصه‌گو از توی نی درآمد. چرخ‌ی زد و رسید به گوش بچه دیو...
-یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ‌کس نبود. یک بچه دیو بود که خیلی قصه دوست داشت...



ببخندک



اشتباهی

کرمه رفت توی سیب. دید یک کرم
دیگه آن جاست.
گفت: «ببخشید! خانه‌ام را اشتباهی
آمدم!»

محمد رضا شمس



عروسی

مرغه روز عروسی، زد زیر گریه.
خروسه پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟»
مرغه گفت: «آخه من عروسم، اما تو تاج داری!»

شراره وظیفه شناس



خوش به حالت

فنجان به استکان گفت: «خوش
به حالت، تو چه قدر لاغری!»

لاله جعفری



سرماخوردگی

ساعته سرما خورده بود، به جای
دینگ دینگ، می‌گفت فینگ فینگ.

محمد حسن حسینی

موشکولو

● شهرام شفیعی
● تصویرگر: سید میثم موسوی



شلغم

دکتر به موشکولو گفت: «تو شلغم دوست داری؟»
موشکولو گفت: «بله!»
دکتر گفت: «حالا که دوست داری، باید چه کار کنی؟»
موشکولو گفت: «باید هر روز به شلغم تلفن بزنم!»



آب

معلم از موشکولو پرسید: «آن، چه موجودی است که نصف عمرش را توی آب زندگی می‌کند؟»
موشکولو گفت: «جوراب من!»



پرنده

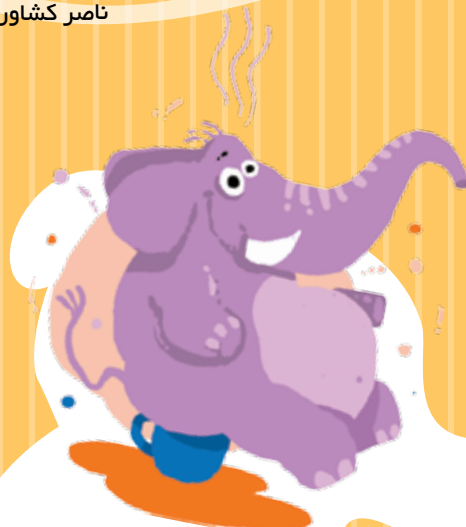
معلم از موشکولو پرسید:
«دوست داری کدام پرنده را از نزدیک ببینی؟»
موشکولو گفت: «مرغ سوخاری!»



قهر

میمونه با دُمش دعوايش
شد، گفت: «باهات قهرم،
دیگه دنبالم نیا!»

ناصر کشاورز



فیل و قنجان

فیله بالای درخت مانده بود. می‌ترسید
بیايد پایین.
قنجان از پایین درخت داد زد:
«نترس کوچولو، پیر تو بغلم!»

طاہره خردور

چی خبر، چی ہے...



پسر آهن رُبایی

در ایران، پسر ۶ ساله‌ای هست که بدنش آهن رُباست. یعنی هر چیز آهنی را به خودش می‌کشد. او می‌تواند قاشق، چنگال، تلفن همراه را به بدن خود بچسباند. این پسر «متین درویش» نام دارد. او در تبریز زندگی می‌کند.



فیل نقاش

در چک، فیلی هست که بلد است نقاشی کند. این فیل هنرمند «شانتی» نام دارد. شانتی تا به حال ۱۲ تابلوی نقاشی کشیده. البته او یک معلم نقاشی هم دارد.



کلاغ سفید

در ایران، کلاغی پیدا شده که سیاه نیست. پرهای این کلاغ، سفید سفید است. کلاغ سفید ایرانی در کوهستان‌های «سیرجان» زندگی می‌کند.



این خبرها راست است

● ارغوان غلامی
● تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی



بزرگ‌ترین مداد

در آمریکا، بزرگ‌ترین مداد دنیا ساخته شد.
قدّ این مداد ۲۳ متر است. یعنی اندازه‌ی یک
درخت بلند است.
نوک آن را هم با مداد تراش‌های برقی می‌تراشند.



ماشین عروس

در ایران، عروس و داماد اصفهانی، یک الاغ را
تزیین کردند، سوارش شدند و به جشن عروسی
رفتند.
الاغ در تمام راه، برای عروس و داماد، عَرَّعَر آواز
می‌خواند.



مترسک زنده

در انگلیس، پسر جوانی شغل جالبی دارد. او هر روز
به یک مزرعه می‌رود و مترسک می‌شود.
وقتی پرنده‌ها به مزرعه می‌آیند، او زنگوله‌اش را
تکان می‌دهد و آن‌ها را دور می‌کند.

توجه!

بچه‌ها، اگر در شهر و روستای شما هم خبرهای جالب پیدا می‌شود، برایمان بنویسید و بفرستید!

هاچین و اچین

تصویرگر: ثنا حبیبی راد

بود و بود و بود

• جعفر ابراهیمی (شاهد)

بود و بود و بود، سه تا ستاره بود.
یکی اومد روی زمین، تو آب
رفت.
دومی هم پرید، توی کتاب رفت.
ستاره ی سوّمی که تنها موند،
چشمکی زد، تو آسمون به خواب
رفت.



هیچانه

• افسانه شعبان نژاد

خاله خاله جون آتش می خوره
آتش هارو با جاش می خوره
خاله خاله جون نون می خوره
قند و باقندون می خوره
هندونه ی کال می خوره
قاشق و چنگال می خوره
خربزه با آب می خوره
این هارو تو خواب می خوره

کلمه بازی

• بابک نیک طلب

- بگو مریم
- مریم
- رو گل نشسته شبنم
-
- بگو بنفشه
- بنفشه
- یه کفش دوزک رو کفشه



بند انگشتی

• اسدالله شعبانی

بستنی گفت به چایی
من خاله‌ام، تو دایی

.....
پیرهن می‌گه به شلوار
محکم منو نگه دار

.....
دندون من کنده شد
خونه پر از خنده شد

اسمش چیه؟

• شکوه قاسم‌نیا

اسمش چیه؟
خیابون

نه در داره نه دالون
چارراه‌ها، دست و پاشن
کوچه‌ها، بچه‌هاشن
خونه‌ش کجاس؟ زمینه
غذاش چیه؟ ماشینه
بخوای نخوای، همینه

بازی بازی، نبازی

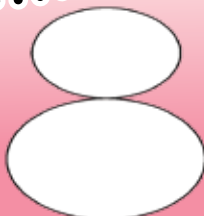


تولّد، تولّد، تولّد مبارک...
تولّد کیه؟ تولّد موش موشیه.
میزش هم پر از خوراکیه.
خوراکی هر مهمان را با
خط به او برسان.



عموزنجیر باف،
زنجیر منو بافتی؟
پشت کوه انداختی؟...
رّد زنجیر را بگیر و برو تا
به کوه برسی.

بین و بگو...





بارون می آد جَرَجَر، پشت خونه‌ی هاجر،
هاجر عروسی داره...

هاجر می خواهد برای مهمان‌ها آش پیزد. بین
چه چیزهایی را باید توی آش بریزد. رویشان
علامت بزن.

هر کی به گل دست بزنه، زنبوره
نیشش می زنه...
چند تا زنبور روی گل‌ها نشسته اند؟



تُپل و مُپل، دو بسته خوراکی خریده اند.
حروف را کنار هم بگذار تا بفهمی چی چی خریده اند؟





ف می خواست آسمان را ببیند، اما نقطه اش نمی گذاشت.
ف کلافه شد. بایک ضربه، نقطه اش را زد کنار. نقطه قل قل خورد و رفت.

مداد از راه رسید. **ف** ی بی نقطه را دید و گفت: «تو دیگه کی

هستی؟ مثل ف هستی، اما یک چیزی کم داری.»

ف ی بی نقطه گفت: «من همان ف هستم، فقط نقطه ام را کنار زده ام. الآن آن را می گذارم سر جایش.» اما هر چه نگاه کرد، نقطه اش را ندید. باخودش گفت: «نکند قهر کرده. باید زود بروم دنبالش.» و راه افتاد. همه جا را گشت. نقطه اش را توی یک چاله پیدا کرد. نقطه افتاده بود وسط سه تا توپ سفید. توپ ها داشتند سر این که نقطه، خال کدامشان بشود، با هم دعوا می کردند.

ف ی بی نقطه سرش را کرد توی چاله و گفت: «این که خال نیست! نقطه ی من است.» و آن را برداشت و گذاشت سر جایش.

توپ ها گفتند: «خوش به حالت! کاش ما هم از این خال ها داشتیم!»

ف گفت: «صبر کنید. الآن شما را به آرزویتان می رسانم.» و رفت و با مداد برگشت.

مداد هم برای هر کدام از توپ ها، یک خال خوشگل گذاشت.



ف و نقطه اش



● شراره وظیفه شناس
● تصویرگر: میترا عبداللهی

از کجا بخریم؟



بعضی از دفتر و مدادهای خارجی قشنگند.
شاید دلمان بخواهد آن‌ها را بخریم.
اما این کار درستی نیست.

اگر، دفتر و مدادهای خارجی بخریم،
کارخانه‌های مداد و دفتر سازی کشور
خودمان ضرر می‌کنند. شاید هم تعطیل
شوند.

آن وقت کارگرهایشان بی‌کار می‌شوند.
ما نباید کاری کنیم که در شهر و
کشورمان آدم‌های بی‌کار زیاد شوند.
پس فقط چیزهایی را می‌خریم که در
کشور خودمان ایران ساخته شود.



علیرضا متولی
تصویرگر: حدیثه قربان

بنویس و

نگاه کن، فکر کن، و شکل های تازه بساز.

● طاهره خردور
● تصویرگر: نیلوفر میرمحمدی

مثل این شکل ها:



کرم ابریشم



مُردوس



گربه



تلفن



پروانه



گل



مرغابی



کرم مَخاکی

نرمش خرسی

● سمیه قلی زاده
● عکاس: اعظم لاریجانی



● کف دست و پایت را
روی زمین بگذار.
● دست‌ها و پاها صاف و
کشیده باشند.

● حالا «چار دست و پا»
مثل نی‌نی‌ها راه برو.
● دست راست با پای راست...



● دست چپ با پای چپ...
● نرم و آهسته، هشت قدم برو.

● بدنت از این طرف به آن
طرف تکان می‌خورد، مثل
خرس‌ها.

این نرمش را ۸ بار تکرار کنید.